

ناسیونالیسم و بقا: راز دولت‌خواهی ملت‌ها

محمد حسین زاده

بسترسازی

ناسیونالیسم¹ به عنوان یک پدیده جهان واقعی همواره مورد حمله و تهاجم برخی افراد، بینش‌ها و مکاتب قرار گرفته و حتی بعضاً از رویکرد دینی نیز مورد هجوم و طرد شدگی قرار گرفته است. بیشتر ادیان و مومنان ایده‌نالیست امت‌خواه با استناد به آموزه‌ها و احکام دینی ناسیونالیسم را پدیده‌ای تفرقه‌افکن و به مثابه مذهب شوم دنیوی معرفی کرده و آن را مانعی اساسی فرا راه تشکیل امت جهانی و در نتیجه آن را پدیده‌ای مذموم و مردود دانسته‌اند. ایده‌نالیست‌ها و خوش‌باوران اگر نگوئیم قرن‌ها حداقل دهه‌ها است که از موقتی و گذری بودن ناسیونالیسم سخن رانده و بر آن هستند که این مد (به زعم آنها) منفور با گسترش ارتباطات چند وجهی در جهان، در نهایت منسوخ می‌شود. البته آنها حدود سه قرن است که شاهد حضور و استحکام این مد در عرصه جهانی هستند. لیبرال‌های جهان‌گرا و جامعه‌گرایان بین‌الملل نیز ناسیونالیسم را سبب وجود مرزکشی و جدایی انسان‌ها و آن را نفاق‌افکنانه و علت و سبب اصلی جنگ و سد راه تحقق و عینیت یافتن منافع مشترک بشری (به جای منافع ملی) دانسته‌اند و آنها نیز دهه‌هاست که معتقدند جامعه بین‌الملل جایگزین ناسیونالیسم و نظام بین‌الملل خواهد شد. آنهایی نیز که ظهور اتحادیه‌ها را نقطه پایانی بر ناسیونالیسم می‌دانستند نه تنها پیش‌بینی‌هایشان محقق نشده بلکه به نظر می‌رسد اخیراً خروج انگلستان از اتحادیه اروپا و نفرت ترامپ از تشکلی چون نفتا و اشتیاق به خروج از بسیاری پیمان‌های چند جانبه دیگر که رگه‌هایی از ناسیونالیسم را در خود دارد، این گروه را بیش از پیش و بیش از دیگران سرخورده کرده است. هزاره‌گرایانی نیز که دهه‌هاست چشم‌انتظار تبدیل نزاع‌های ناسیونالیستی به مبارزات طبقاتی و از بین رفتن مرزهای ملی هستند، به نظر می‌رسد که همچنان باید در انتظار تغییر معجزه‌آسای وضعیت باشند. اما در حال حاضر نشانه‌هایی از وجود چنین معجزه‌ای هویدا نیست.

نه تنها هیچ یک از پیش‌بینی‌های فوق محقق نشده‌اند بلکه ناسیونالیسم با مقاومتی بی‌نظیر بر افکار و اذهان بسیاری از مردمان جهان حک و ثبت شده و به مثابه پدیده‌ای جاویدان از سوی مردمان، قومیت‌ها و ملیت‌های جهان مورد پذیرش و استقبال قرار گرفته و بعضاً ستایش نیز شده است. پیداست که ناسیونالیسم در میان ملت‌هایی² که فرصت ایجاد دولت-ملت³ خودی را یافته‌اند همچنان به مثابه یک نیروی

¹ - Nationalism

² - Nations

³ - Nation-state

مشروعیت‌بخش عمل می‌کند. در واقع امروزه، همانند دهه‌ها و قرون پیشین، بیشتر رژیم‌ها و دولت‌ها هر کدام به شیوه‌های مختص به خود، برای حفظ مشروعیت خود به جذبه‌های ناسیونالیستی پناه می‌برند. افزون بر این، ناسیونالیسم هم در میان ممالک توسعه نیافته و هم در میان کشورهای توسعه‌یافته یا به اصطلاح صنعتی به عنوان نیرویی بزرگ و قابل توجه شکل‌دهنده سیاست‌های درون‌کشوری و برون‌کشوری است. در میان ملت‌های فاقد دولت نیز بر خلاف آنچه که غالباً ادعا می‌شود، ناسیونالیسم به فراموشی سپرده نشده است. حتی از شدت تمایلات ناسیونالیستی نیز کاسته نشده است. اما از آنجا که تعداد ملت‌های دارای دولت در دو قرن گذشته افزایش یافته و این دولت‌های جدید علی‌الظاهر خود را مخالف جدایی و تشکیل دولت‌های دیگر می‌دانند، برخی به اشتباه تصور می‌کنند که ناسیونالیسم با زوال روبرو شده است. پیداست که واقعیت بدین‌گونه نیست. کمتر ملت فاقد دولتی وجود دارد که خواهان و پذیرای ناسیونالیسم نباشد. برعکس، غالب این ملیت‌ها هنوز هم ناسیونالیسم را گرامی می‌دارند. در مرکز و بنیان مطالبات آنها نیز دولت‌خواهی و میل به استقرار دولت خودی نهفته است. آنها دولت می‌خواهند. البته برخی اعتقاد دارند که در حال حاضر جای خالی‌ای در سیاره زمین برای تشکیل دولت جدید وجود ندارد و زمین به قدر کفایت کشور را در خود جای داده است. اما از دیدگاه اکثر اعضای ملت‌های فاقد دولت این سخنان واقعیت ندارند. آنها ظرفیت و گنجایش جهان را برای دولت‌پذیری بسیار بیش از آنچه اکنون هست، می‌دانند. البته که آنها عاقلند و به کش آمدن زمین اعتقادی ندارند بلکه خواهان تقسیم‌بندی در چارچوب کنونی هستند. آنها به سخن گفتن صرف اکتفا نکرده و عملاً نیز در این راه کوشیده‌اند و از این روی امروزه جنبش‌های ناسیونالیستی بسیاری را در سطح جهان شاهد هستیم. ناآرامی‌ها و منازعات قومی در اطراف و اکناف جهان و تشدید آنها در دوره پس از جنگ سرد شاهدهی بر این مدعاست.

اما چرا این ملت‌ها همچنان ناسیونالیسم را گرامی می‌دارند و عملاً پی‌جوی دولت هستند؟ به عبارت دقیق‌تر، چرا بسیاری از آنها هویت ملی جامعه سیاسی کلان‌تر را رد کرده و بر هویت ملی متمایز خود تاکید می‌کنند؟ نگارنده معتقد است که صیانت از خود و حفظ بقا نقشی اساسی و زیربنایی در این خواست و مطالبه دارد. ممکن است ملت‌های دارای دولت این مرحله را سپری کرده و اکنون ناسیونالیسم آنها دلایل دیگری داشته باشد که می‌توان آن را در نوشتاری دیگر پی گرفت. اما انگیزه و محرک ناسیونالیسم در میان ملت‌های فاقد دولت که مورد تاکید این نوشتار هستند از لحاظ محتوا تفاوت چندانی با سده‌ها و دهه‌های پیشین ندارد. از آنجا که آنها هنوز هم فاقد دولت هستند بنابراین خود را مانند دوران‌های گذشته در مخاطره نفی و نابودی می‌بینند و از این رو خواستار دولت-ملت مختص به خود هستند. اما ممکن است این پرسش مطرح شود که آیا می‌توان حقیقتاً بقا را محرک ناسیونالیسم دانست؟ از آنجا که چندان و به طور شایسته‌ای به این موضوع

پرداخته نشده و بنا به هر دلیلی آثار پژوهشی چندانی در این زمینه وجود ندارند، هدف نگارنده تبیین رابطه میان این دو (ناسیونالیسم و بقا) است. اجازه دهید قبل از آن مروری مختصر بر مفاهیم ناسیونالیسم، ملت و به خصوص داستان ظهور و صورتبندی دولت- ملت داشته باشیم.

ناسیونالیسم و ملت

از لحاظ تاریخی ناسیونالیسم هیچ نظریه‌پرداز بنیانگذار و هیچ متن کلاسیکی که دیگران بتوانند به آن استناد کنند یا درباره آن بحث کنند، ندارد (هالیدی، 1383: 995). اما این به معنای نبود آثار پژوهشی یا فقدان تالیفات و مقالات علمی در این زمینه نیست؛ برعکس، دیدگاه‌های گوناگون و مختلفی از سوی اندیشمندان رشته‌های مختلف درباره ناسیونالیسم و ماهیت و معنا و ویژگی‌های آن ارائه شده است. به طوری که امروزه به عنوان یک مفهوم و یا موضوع بنیادی (البته چالش‌برانگیز) در علوم اجتماعی مطرح است. با این حال، یافتن یک تعریف جامع و مانع و حتی مورد اجماع کار بسیار دشواری است. به طوری که بعضاً گفته می‌شود که می‌توان به تعداد صاحب‌نظران ناسیونالیسم از ناسیونالیسم تعریف ارائه داد. به طور مثال، جان استوسینگر ناسیونالیسم را به عنوان «احساس سرنوشتی مشترک در میان مردمی که گذشته‌ای مشترک و رویای یک آینده مشترک را دارند» تعریف کرده است (به نقل از: راست و استار، 1381: 70). از دیدگاه جاشوا سیرل- وایت¹ «کلی‌ترین معنای ناسیونالیسم... احساس هویت‌یابی با گروهی از افراد است که دارای تاریخ، زبان، سرزمین، فرهنگ مشترک یا ترکیبی از آن‌ها می‌باشند. ناسیونالیسم ممکن است به طور آشکاری جنبشی برای ایجاد دولت مستقل برای گروهی ملی باشد یا نباشد، زیرا خودمختاری امروزه در جهان یک حق محسوب می‌شود و دولت- ملت هدف اصلی بسیاری از جنبش‌های ناسیونالیستی به شمار می‌آید» (به نقل از: هاوتن، 1393: 183). «راست» و «استار» معتقدند که در واقع ناسیونالیسم را می‌توان نوعی آگاهی دانست که برای منسجم ساختن بزرگترین گروه‌بندی مردم به وجود آمده است (راست و استار، 1381: 67). از دیدگاه ماتیل نیز ناسیونالیسم عقیده یا آموزه‌ای است که غایت آن وفاداری، دلبستگی و مهرورزی به یک ملت خاص و عزم بر پیشرفت و تعالی آن باشد (ماتیل، 1384: 275). راش نیز ناسیونالیسم را به معنای «مدعی یک ملت بودن و منافع کشور را با منافع ملت یکی انگاشتن» می‌داند. اسمیت ناسیونالیسم را جنبشی ایدئولوژیک می‌داند که در صدد رسیدن و حفظ استقلال، وحدت و هویت یک

¹ - Joushua Serle- Whie

جمعیت انسانی است که برخی از اعضای آن باور دارند که مساوی با یک ملت بالفعل یا بالقوه است (بنگرید به: میرزایی، 1390: 2).

ناسیونالیسم چه به عنوان نوعی احساس، چه به عنوان نوعی آگاهی یا طرز تفکر یا برداشت سیاسی، چه به عنوان یک نظام اعتقادی یا ایدئولوژی، چه به عنوان دکترین یا آموزه و چه به عنوان جنبش سیاسی و ... تعریف شود «ملت» به عنوان بنیادی‌ترین مفهوم در کانون بحث آن قرار دارد. به عبارت دیگر «ملت» سطح تحلیل ناسیونالیسم است. چنانکه فرد سطح تحلیل روانشناسی و گروه و جامعه سطح تحلیل جامعه‌شناسی و دولت سطح تحلیل روابط و سیاست بین‌الملل است. تاکید ناسیونالیسم نیز بر ملت‌های متمایز و جدا است و از فرهنگ و تاریخ متمایز ملت‌ها حمایت می‌کند و بر آن است که مردم هر دیار مختصات خود- غالباً، زبان، تجربه تاریخی و هویت مشترک- را دارند. اما خود ملت- این فراگیرترین مفهوم جهان معاصر- که بدون آن ناسیونالیسم فاقد هیچگونه معنایی است، چیست؟

برخی ملت را در چارچوبی عینی و سیاسی تعریف کرده‌اند و آن را نخستین و مقدم‌ترین واحد سیاسی متشکل از جمعیتی می‌دانند که تابع یک حکومت است که در قلمرو کشوری مستقر می‌باشد (برای مثال، بنگرید به: کاظمی، 1370: 23). البته این تعریف که غالباً به تعریف سیاسی و فرانسوی از ملت مشهور است، چندان راهگشا نیست. در اینجا تاکید بیشتر بر پایگاه سیاسی است. اگر چنان تعریفی از ملت پذیرفته شود تنها واحدهایی را می‌توانیم ملت بدانیم که در سازمان ملل متحد عضو هستند و دیگرانی را که حائز معیار پایگاه سیاسی و حضور در سازمان ملل نیستند، ملت ندانیم. به این دلیل است که می‌گوییم این تعریف چندان راهگشا نیست.

باید توجه داشت که ملت‌ها بدون پایگاه سیاسی نیز می‌توانند وجود داشته باشند. در تعریف ملت به هیچ عنوان جوه ذهنی را نمی‌توان نادیده گرفت و بسیاری از صاحب‌نظران نیز بر این مورد تاکید داشته‌اند. برای مثال، تعریف رجایی و ائلو از ملت بعد ذهنیت را شامل می‌شود: «گروه نسبتاً زیادی از مردم که احساس می‌کنند به علت داشتن برخی ویژگی‌های مشترک مانند زبان، مذهب و یا نژاد، تاریخ و یا سنت مشترک، مجموعه‌ای از عادات و سرنوشت مشترک، به یکدیگر تعلق دارند. به عنوان یک مشاهده تجربی، ممکن است هیچ یک از این ویژگی‌ها در عالم واقع وجود نداشته باشند، ولی نکته مهم آن است که مردم فکر کنند این ویژگی‌ها وجود دارند» (به نقل از اسمیت، 1387: 408). اندرسون نیز ملت را یک اجتماع تخیلی می‌داند. از نظر او اعضای یک ملت دیگر اعضا را نه می‌بینند و نه می‌شناسند اما در هر حال باور دارند که همگی عضو یک ملت واحدند. با این تعاریف می‌توان گفت ملت، گروهی هستند که خود را دارای پیوندها و علاقه‌هایی می‌بینند که این پیوندها نسبت به دیگر علاقه‌ها ارجحیت دارد. در رابطه با همین پیوند و

علاقه‌هاست که می‌توان از سابقه یکسان و مشترک تاریخی، فرهنگی، اقتصادی، زبانی، نژادی و ... نام برد که به عنوان ملاط و رکن اتصال دهنده به کار می‌روند (بنگرید به ترابی، 1387: 27). پس، یک ملت زمانی که اعضای آن خود را عضو یک اجتماع بدانند، وجود دارد.

به هر حال عصاره ناسیونالیسم تاکید بر ملت است و در راس اهداف آن دولت‌خواهی برای ملت قرار دارد. به عبارتی، از دیدگاه ناسیونالیسم ملت‌ها وجود دارند و باید دارای جوامع سیاسی، حاکمیت و در یک کلام دولت-ملت خود باشند. به طور خلاصه مفهوم دولت-ملت همه آنچه را که ناسیونالیسم درباره آن است دربردارد. از این رو آشکار است که ملت‌ها در سراسر جهان دولت-ملت خود را می‌خواهند و به نظر علاقه‌ای به سایر اشکال سیاسی ندارند. مصداق‌ها بسیارند اما تنها به عنوان یک نمونه توجه نمایید که هم‌اکنون کردها در شمال عراق چگونه تمام توان خود را برای ایجاد دولت خودی به کار گرفته‌اند و چند دهه پیش چگونه اعراب در بغداد در پی دستیابی به دولت خودی بودند و تا امروز از هر شیوه‌ای برای حفظ آن استفاده کرده‌اند. مسلماً کردها نیز در صورت دستیابی به دولت خودی چنان از آن محافظت خواهند کرد که اکنون با جان و دل از همین کیان نیمه مستقل خود حفاظت می‌کنند. اما این دولت-ملت چیست و چگونه ظهور یافته است و چه کارکردهایی دارد که اینگونه در میان ملت‌ها منزلت یافته و ارج نهاده می‌شود؟ در ادامه تلاش خواهیم کرد به این سوال پاسخ گوییم.

دولت-ملت: خاستگاه، ظهور و کارکردهای آن

ضروری است در آغاز به این نکته اشاره شود که در مقایسه با تاریخ نسبتاً طولانی بشر، دولت-ملت به مثابه مالک حاکمیت و مشروعیت، پدیده نسبتاً جدیدی است و تا رسیدن دولت به نوع ملی آن تاریخ دور و درازی سپری شده است. حداقل از شش هزار سال پیش سازمان‌ها و تشکیلات سیاسی عمده و کلانی به خصوص در بین‌النهرین وجود داشته‌اند. همچنین در طول تاریخ شاهد امپراتوری‌های بزرگی چون چین و یا تشکیلات خلافت اسلامی بوده‌ایم؛ اما این اجماع در میان اندیشمندان (سیاسی) وجود دارد که دولت یا دولت-ملی در شکل فعلی آن محصول معاهدات و استقالاتی به سال 1648 است.

معاهدات و استقالاتی عبارت بودند از دو معاهده «مونستر» و «اوزنابروک» که در منطقه و استقالاتی آلمان به امضاء رسیدند. زمینه‌ساز این معاهدات جنگ‌های سی ساله مذهبی بود و دستاورد آن علاوه بر آزادی مذهبی عبارت بود از تایید حق شاهزادگان در امضای پیمان‌های صلح یا اعلان جنگ. به این ترتیب پوست امپراتوری شکاف خورد و چهارصد شاهزاده‌نشین به حاکمیت و استقلال دست یافتند. چنین بود که و استقالاتی سمبل و نماد عصر جدید و نقطه آغاز دولت‌های ملی قلمداد شد. به عبارت دیگر، و استقالاتی نماد رنسانس در

حوزه روابط بین‌الملل بود (نقیب‌زاده، 1383: 7). با این وجود به نظر می‌آید که به اندازه‌ای در مقالات و کتب منتشر شده بر معاهده وستفالی به عنوان سرآغاز دولت مدرن تمرکز و تاکید شده است که برخی چنان می‌اندیشند که این سیستم دولت محور به طور ناگهانی، یکباره و قارچ‌گونه از دل معاهدات بیرون آمد. اما این تصور درست نیست. باید به این واقعیت توجه داشته باشیم که دولت بدان معنا که در میانه‌های قرن هفدهم به وجود آمد نتیجه برخی روندها و همگرایی فرایندهایی بوده که از چند سده پیش به تدریج آغاز شده بودند. به خصوص در کانون این روندها تضعیف تدریجی کلیسا وجود داشت که دارای اهمیت برجسته‌ای بود.

برای مثال میان سال‌های 1378 و 1415 فرمانروایان عالم مسیحیت کاتولیک نتوانستند روی فردی که باید به عنوان پاپ انتخاب می‌شد به توافق برسند. خلاء قدرت همان اندک اتحادی را که جهان مسیحیت از آن برخوردار بود تحلیل برد. دولت‌های سکولار (اما نه به معنای امروزی) با ظهور فرقه‌های بدعت‌گذار قدرتمندتر شدند. تحت تاثیر اصلاح‌طلبانی که خواستار اعمال قدرت بر انتصاب‌ها در کلیسا و عبادت به زبان روزمره به جای لاتین بودند، بوهم برای مدتی از پذیرش مقام پاپی اجتناب ورزید. اصلاح‌طلبان مشهور به طرفداران شورا استدلال کردند که کلیسا باید به نوعی جمهوری تبدیل شود و قدرت از روم به شورای اسقف‌ها انتقال یابد که به صورت نوبه‌ای در نوعی پارلمان گردهمایی داشته باشند. کم‌کم نشانه‌هایی هویدا می‌شد که برخی واحدهای سیاسی به طور فزاینده از سلطنت مطلقه حمایت می‌کنند و هرگونه التزام به احترام گذاشتن به اولیایی که از دیرباز مافوق محدوده‌های ملی بودند، مانند کلیسا یا امپراتوری مقدس روم، رد شد. آن زمان حقیقتاً به قدرت روم افزوده شد. یکی دیگر از دلایل آن بهبود ارتباطات بود. در این مورد سخن زیاد گفته شده و چندان نیازی به توضیح نیست. دوره دویست ساله 1450 تا 1648 نیز بیانگر گذار از یک مبداء تاریخی به مبداء دیگری است، زمانی که ترکیب و تعامل عوامل سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیکی و مذهبی در به وجود آوردن حرکت به سمت شکل‌گیری واحدهای متشکل از دولت‌های وستفالیایی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد(در این رابطه بنگرید به: راست و استار، 1381: 76 و آرمستو، 1393: 447-445).

به هر جهت، پس از معاهده وستفالیای حاکمیت و استقلال سیاسی دولت‌های مختلف تثبیت شد. اما توجه به این نکته الزامی است که این کشورها هنوز کشورهای سرزمینی بودند که پادشاهان مستبد و خودکامه بر آنها حکم می‌راندند و درگیر مبارزه برای کسب امنیت و بقا بودند (بنگرید به: لینکلینر، 1383: 1381). به عبارتی ملت هنوز چندان برجسته نشده بود. اما انقلاب فرانسه در سال 1789 رستاخیز «ملت» بود. در جریان این انقلاب برای نخستین بار مقوله واگذاری حاکمیت ملت به دولت مطرح شد. تا پیش از این مفهومی به نام ملت و حق هویت افراد به واسطه سرزمینی که در آن سکونت دارند، وجود خارجی نداشت. مردم تا

این زمان تعلق به خاندان اشرافی داشتند که بر آنها حکومت می‌کرد و هویت، حیات و ممت این مردم در دست خاندان‌های اشرافی بود. به عبارتی کشورها با استناد به حاکمان خود، خاندان خود و دین خود توجیه می‌شدند. اما انقلاب فرانسه بنیان‌های شکل‌گیری یک ساختار سیاسی جدید را فراهم نمود و به مقابله با ساختار سنتی اشرافی حاکم پرداخت. از این انقلاب به بعد ناسیونالیسم (که در قسمت پیشین توضیح داده شد) به ایدئولوژی برجسته و شکوهمندی تبدیل شد و در پیوند با مفاهیمی چون دموکراسی و برابری مشروعیت سیاسی یافت و بیشترین میزان تاثیر را روی تحول جامعه سیاسی گذاشت. ناسیونالیسم همه توجیحات پیشین را کنار زد و در مقابل دیدگاهی را ایجاد کرد که در آن حکومت‌ها به این علت مشروعیت می‌یابند که نماینده ملت هستند. تا پیش از آن مبنای مشروعیت نه ملت بلکه اصول ذکر شده در سطور پیشین بود (بنگرید به: سلیمی، 1393: 103 و هالیدی، 1383: 994). اما با وجود آنکه سرآغاز این دگرگونی شگرف در فرانسه بود ولی دامنه تحولات به تدریج تمام اروپا را فرا گرفته و سپس در دیگر نقاط جهان گسترش یافت.

در اروپا اندیشه ناسیونالیسم به ویژه همراه با فتوحات ناپلئون گسترش یافت و به صورت یکی از عناصر اصلی تحولات قرن نوزدهم اروپا و عامل تعیین‌کننده سیر حوادث درآمد. با این شرح که همزمان با جنگ‌های ناپلئونی، دوره جنگ‌ها و سیاست‌های خارجی ملی آغاز شد؛ یعنی احساس یگانگی توده‌های عظیم شهروندان یک ملت با قدرت ملی و سیاست‌های ملی جایگزین احساس یگانگی با منافع دودمانی شد. تالیران هنگامی که در سال 1808 به الکساندر تزار روسیه، گفت: «راین، آلپ و پیرنه فتوحات فرانسه هستند و بقیه فتوحات امپراتور معنایی برای فرانسه ندارند» به این تحول اشاره می‌کند (به نقل از: مورگنتا، 1374: 188). ناسیونالیسم راه خود را پیش می‌رفت. بی‌توجهی و بی‌اعتنایی کنگره وین در سال 1815 به این ایدئولوژی نه تنها آن را از بین نبرده یا کند نساخت بلکه ملت‌ها با شور و شوق هر چه بیشتری در پی آن رفته و احساسات برای ایجاد دولت خودی بدان حد شدید بود که به سرعت این قاره را درنور دیده و در جهان گسترش و ادامه یافت.

از آن پس هر گروهی که خود را ملت تلقی می‌کرد، در پی ایجاد هویت و حکومت بر خود از طریق واسطه‌ای در قالب موجودیتی قانونی و مستقل به نام دولت برآمد. یعنی مردمانی که خود را یک ملت می‌خواندند در صدد خلق دولتی مستقل بودند. البته که این روند بسیاری موارد نقش وحدت‌بخش به خود گرفت. در اوایل سده نوزدهم اروپا شاهد اوج‌گیری ناسیونالیسم در نقاط مختلف از جمله یونان، آلمان، ایتالیا و ایرلند بود و بعدها در امپراتوری‌های چند قومیتی اروپای مرکزی و شرقی- امپراتوری‌های اتریش- مجارستان، پروس، روسیه و عثمانی- گسترش یافت. ایتالیا (که بر آن بود شبه جزیره خود را از یک تعبیر جغرافیایی به یک کشور تبدیل کند) و آلمان که هیچ یک تا آن لحظه نتوانسته بودند به صورت کشوری واحد

در آیند در نهایت با توسل به منازعه و جنگ و مانورها و تحرکات دیپلماتیک راهی به سوی وحدت واحدهای کوچکتر خود یافتند. دیگر ملت‌های اروپایی نیز تلاش کردند تا خود را از قید امپراتوری‌های بزرگ که تا جنگ اول جهانی بر اکثر مناطق اروپایی سیطره داشتند رها سازند. یکی از این واحدها امپراتوری ترکان عثمانی بود که گسترش آن به مناطق غربی اروپا از 1300 میلادی شروع و تا 1683 (سال شکست در پشت دروازه‌های وین) ادامه یافت. دیگری امپراتوری اتریش- مجارستان بود که خلف امپراتوری اتریش و قبل از آن نیز امپراتوری رم مقدس هابسبورگ به شمار می‌آمد. سومین امپراتوری که بافت چند قومیتی داشت، امپراتوری روس بود. ملت‌ها تلاش نمودند تا خود را از قید آنها رها سازند تا کشورهای مستقل خودی را برپا نمایند. یونان در سال 1830 از عثمانی اعلام استقلال کرد. تا سال 1878 رومانی و صربستان به استقلال دست یافتند. بلغارستان هر چند به لحاظ حقوقی تا سال 1908 تابعه عثمانی بود، از دهه 1880 عملاً به صورت دولتی مستقل با امپراتوری عثمانی عداوت می‌ورزید. در پی جنگ‌های بالکانی سالهای 1912 و 1913 که به حکومت ترکان در اروپا خاتمه داد، فرایند انتزاع ملل از واحدهای بزرگتر و تبدیل آن به دولت‌های مستقل پس از پایان جنگ‌های جهانی اول به اوج خود رسید (بنگرید به راست و استار، 1381: 68 و آرمستو، 1394: 781) و در نهایت نقشه‌ای جدید از کشورهای تازه استقلال یافته ترسیم گردید. جنگ جهانی اول واقعه‌ای بود که در آن اصل حاکمیت ملی، که تا آن زمان به اروپا و گروه‌های سفیدپوست آمریکا محدود می‌شد، به عنوان یک اصل جهانی اعلام شد که شکل انقلابی آن را انقلاب بلشویکی (1917) و شکل لیبرالی آن را رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا وودرو ویلسون (1918) بیان می‌کردند. قبل از جنگ جهانی اول بسیاری از ملی‌گرایان استدلال می‌کردند که حقوق آنها بدون جدایی- از طریق ایجاد حقوق فدرال و منطقه‌ای در درون کشورها یا به شکل استقلال فرهنگی تحقق می‌یابد: در برخی کشورها- چکسلواکی، بلژیک و سوئیس- وضعیت چنین باقی ماند. اما پس از جنگ جهانی اول، حق تعیین سرنوشت به گونه‌ای روزافزون به استقلال کامل مرتبط گردید (هالیدی، 1383: 1001). البته خارج از اروپا، ملی-گرایی را به سختی می‌توان از مقاومت در برابر امپریالیسم اروپایی تشخیص داد. اما تا سال 1900، جنبش‌های استقلال‌طلبانه بسیاری در آن سوی دریاها ملی‌گرایی را به عنوان ایدئولوژی خود پذیرا شدند. شورشیان اعلام کردند که کشورهایمانند فیلیپین، اندونزی، الجزایر و هند که ملیت‌های تاریخی متفاوتی را در خود جای می‌دادند، کشور هستند. در آمریکای لاتین جنگ‌های استقلال در برابر حاکمیت اسپانیا بین سالهای 1810 و 1820 تبدیل به کشمکش میان اقوام مشتاق به اعمال قدرت در کشورهایایی شد که خود خالق آن بودند. پاراگوئه و اروگوئه می‌جنگیدند تا از آرژانتین و برزیل جدا شوند. بولیوی و اکوادور از اتحاد با پرو خودداری می‌کردند. کلمبیای بزرگ به کلمبیا و ونزوئلا تبدیل شد. ایالت‌های متحد آمریکای

مرکزی به گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوئه، کاستاریکا و السالوادور تقسیم گردید. در آفریقای زیر صحرا لیبریا در سال 1847 با قانون اساسی برگرفته از قانون اساسی ایالات متحده استقلال خود را اعلام داشت. در سال 1822 مخالفان نفوذ بریتانیا و فرانسه در مصر، شعار «مصر برای مصریان» را سر دادند (آرمستو، 784-785).

در کل ملت بیانگر و نشانگر پیوندی طبیعی میان انسان‌ها و بنیه و اساس تشکیل و تاسیس دولت شد. تشکیل دولت ملی کاملاً عرصه سیاست و نیز نقشه زیست جهانی را با تغییر مواجه نمود و این فرایند به صورت فرایندی جهانی درآمد. به طوری که تا سال 1914 نظام بین‌الملل کلاً شامل 32 دولت دارای حاکمیت بود. با پایان جنگ 10 کشور جدید ظهور یافتند. در سال 1920 همزمان با تاسیس جامعه ملل، 42 عضو داشت؛ سازمان ملل متحد در سال 1945 تعداد 51 عضو داشت. در سال 1973، 135 دولت به آن پیوسته بودند. در سال 1988 این تعداد به 159 رسید و در سال 1997 به 185 عضو افزایش یافت. یعنی از سال 1973 تا 1997 بیش از یک سوم افزایش را در تعداد کشور شاهد بودیم. در سال 2006 نیز 193 کشور عضو سازمان ملل متحد بودند. در کل هم‌اکنون حدود 200 کشور در جهان وجود دارند و به نظر می‌رسد صرف‌نظر از قطب جنوب تمامی سطح جهان بین دولت-ملت‌ها تقسیم شده است.

نتیجه اینکه امروزه سیستم جهانی را سیستم دولت-محور می‌نامند. در عرصه بین‌الملل دولت با ادعای نمایندگی ملت به فعالیت می‌پردازد و بدون تردید مهمترین بازیگر عرصه جهانی است. هیچ موجودیتی هم‌قد دولت در نظام بین‌الملل یافت نشده و بزرگترین موجودیت‌ها حداقل یک‌مرتبه یا گام پایین‌تر از دولت به بازیگری می‌پردازند. دولت‌ها در محیطی آنارشیک (نه به معنای هرج و مرج بلکه به معنای بی‌سری یا فقدان سلسله‌مراتب) که فاقد مرجع فائده یا نهادی بالاسر است و در آن هیچ قدرت حاکم و یا دولت مرکزی فرمان نمی‌راند و رابطه میان دولت‌ها به صورت افقی است با همتایان خود به همکاری (به صورت حداقلی) و رقابت (به صورت مکرر و غالب) می‌پردازند. در چنین نظامی دولتمردان هدف نهایی و غایی خود را صیانت و محافظت از خود و ملت خود و به عبارتی حفظ بقای خود می‌دانند. این وجه بین‌المللی دولت است. در عرصه داخلی نیز برای دولت به عنوان یک پیکره صاحب اقتدار در چارچوب یک سرزمین خاص که بر کل سازمان‌ها، نهادها، گروه‌ها و افراد سلطه دارد، اهداف زیادی را برشمرده‌اند. حقیقتاً برشمردن اهداف دولت‌ها به حدی گسترده شده است که برخی دولت را مسئول همه چیز می‌دانند. اما والاترین آنها در داخل حفظ نظم و امنیت و بقا در درجه نخست است. چه دولت را به مثابه نهادی تربیتی ببینیم چه مسئول سعادت و فضیلت جامعه، چه آن را آسمانی تلقی کنیم و چه زمینی، چه آن را تلائم نظم الهی بدانیم و چه نظم انسانی و چه دولت مطلقه مدنظرمان باشد و چه مشروطه، چه دولت اخلاقی باشد و چه عرفی به هر حال و

در نهایت مهمترین دغدغه آن حفظ امنیت و بقای خود و ملت است. بزرگترین منتقدین این ادعا صرفاً خواهند توانست بر سر اولویت بقای دولت و ملت بحث و مجادله کنند اما در ادعای بقا (به مثابه اولویت نخست) نمی‌توانند خدشه‌ای وارد کنند. با فرض اصرار بر چنین کاری صرفاً خود را به دام اشتباه تحلیلی می‌افکنند؛ چرا که در عمل نیز دولت‌ها، خود را موظف به حفظ نظم داخلی و تامین امنیت شهروندان و محافظت از جان و مال آنها در مقابل دشمنان خارجی دانسته و آن را مهمترین هدف خود بیان می‌دارند. با توجه به چنین کارکرد ممتازی هنوز هم مردمان و ملت‌های بسیاری که خود را فاقد چنین نیروی عظیمی می‌دانند در پی ایجاد دولت- ملت مختص به خود هستند و در قالب جنبش‌های ناسیونالیستی در پی دستیابی به دولت خودی هستند. به نظر می‌رسد محرک واقعی نیز حفظ بقا است. به عبارتی ملت‌هایی وجود دارند که احساس می‌کنند دولتی که با ادعای نمایندگی منافع آنان فعالیت می‌کند، در واقع نه تنها نماینده و پاسبان آنان نیست بلکه هر لحظه ممکن است موجودیت آنها را به خطر اندازد. لذا این ترس از نابودی آنان را به سوی ناسیونالیسم می‌کشانند. تبیین این رابطه میان ناسیونالیسم و بقا نیازمند توضیح بیشتری است.

ناسیونالیسم و بقا

در سطور پیشین اشاره شد که علی‌الظاهر تمامی سطح کره زمین به دولت- ملت‌ها تقسیم شده است. همچنین گفتیم که کشورهای ایجاد شده خود را واحدهایی دارای حاکمیت و بر مبنای اراده و تمایلات ساکنان خود معرفی می‌کنند. غالباً نیز انتظار چنین است که دولت نماینده اراده، آرزوها، منافع و تمایلات مردمانی باشد که در چارچوب آن زندگی می‌کنند. در چنین جامعه‌ای مردم دولت را از خود دانسته، بدان علاقه‌مند بوده، در راه رفع مشکلات آن کوشیده، در مقابل دشمنان خارجی مقاومت کرده و حاضر به جانفشانی در راه آن می‌باشند. اما همیشه چنین نبوده و نیست.

امروزه کشورهای وجود دارند که برخی ملیت‌ها در داخل آنها هیچ یک از احساساتی را که در بالا ذکر آنها رفت نسبت به دولت فائقه ندارند. به ویژه در برخی کشورهای چندملیتی که فاقد هر نوع پلورالیسم هستند برخی ملیت‌ها نسبت به دولت احساس بیگانگی کرده و اصولاً ملیت‌ها نسبت به یکدیگر احساس غیریت دارند. در چنان جوامعی گروه‌ها و ملیت‌ها چنانچه مجال بیابند همانند واحدهای مستقل برای حفظ و کسب قدرت تلاش خواهند کرد. البته این امر شگفت‌انگیز نیست توده‌ها تنها زمانی قدرت سیاسی را مشروع می‌دانند که آن را بازتاب آرزوها و منافع خود بدانند. شاید بتوان عوامل زیادی را بر شمرد که موجب این احساس جدایی و تمایز شوند، اما باید مهمترین عامل یا عامل سرآمد را حفظ بقا دانست. چنانکه اشاره شد، بیان هر دلیل دیگری غیر از بقا به مثابه عامل بنیادین، هر تحلیل‌گری را به بیراهه خواهد برد. به شیوه‌ای

واضح‌تر باید گفت که نکته بسیار ساده‌ای برای ناسیونالیسم (که دولت‌خواهی در ذات آن است) در میان ملیت‌های فاقد دولت وجود دارد و آن این است که برخی ملیت‌ها بقای خود را در مخاطره می‌بینند و به همین دلیل احساس ترس، ناامنی و هراس دارند و از این رو به ناسیونالیسم پناه برده و در پی تاسیس دولت مختص به خود هستند. این دقیقاً همان راهی است که ملیت‌های صاحب دولت پیش‌تر طی کرده‌اند و حتی بسیاری از آنها در این راه به جنگ نیز متوسل شده‌اند.

معمولاً مهمترین تفاوت نظام بین‌الملل و نظام داخلی کشورها را در وجود آنارشی (به معنای فقدان سلسله‌مراتب) و جنگ و خشونت در عرصه بین‌الملل و در مقابل وجود سلسله‌مراتب و وجود نظم و قانون در داخل می‌دانند. با وجود آنکه نمی‌توان چنین تمایزی را به طور کلی انکار کرد اما این تمایز برای ملیت‌های فاقد دولت چندان هم قطعی نبوده و نیست. تاریخ بشر نشان می‌دهد که ملیت‌های بسیاری در چارچوب کشورها مورد خشونت و تجاوز قرار گرفته‌اند. ملیت‌هایی که فاقد دولت مختص به خود بوده‌اند همواره در این نگرانی به سر برده‌اند که این امکان وجود دارد که ملت بزرگتر یا قدرتمندتر که معمولاً به دولت نیز نزدیک‌تر است آنها را در چارچوب کشور کنونی‌اشان مورد انکار، سرکوب، تجاوز و کشتار قرار دهد. آنها دغدغه بقای فیزیکی دارند و این نگرانی بدور از واقعیت نیست. اغراق نیست اگر ادعا کنیم اکثر جنگ‌ها و خشونت‌های مخرب در دوران سیستم دولت-محور در داخل کشورها به وقوع پیوسته‌اند. نگاهی کلی به رویدادهای تاریخی در قرن نوزدهم و بیستم این ادعا را تایید می‌کند. معروفترین نمونه‌ها بهترین نمونه‌ها هستند. مایلم پاکسازی سرخپوستان و مردمان بومی توسط مهاجران اروپایی آمریکا را نمونه‌ای از پاکسازی قومی در دوران سیستم دولت-محور بنامم. سلطان حمید در ترکیه بین سال‌های 96-1894 قریب به سیصد هزار ارمنی را به کام مرگ فرستاد. سرنوشت ارمنی‌ها در سال‌های 1915 تا 1917 وحشتناک‌تر بود و نسل‌کشی و کشتار دسته‌جمعی و تبعیدهای اجباری که برخی تعداد قربانیان را بیش از یک میلیون نیز ذکر می‌کنند زبازد همگان است. ارتش ترکیه حداقل از میانه دهه 1920 به این سو از تمامی تجهیزات برای حمله به کردها استفاده کرده و چندین بار با بی‌رحمی و وحشیگری کردها را در هم شکسته و آنها را سرکوب کرده است. پیداست که در گذشته‌ای نه چندان دور و در مدتی طولانی هدف نهایی ترکیه نابودی نهایی فیزیکی و هویتی کردها بود. در اقدامی نژادپرستانه هینتر شش میلیون یهودی را به کام مرگ فرستاد. در اقدامی مشابه رومانیایی‌ها نیز در خلال جنگ دوم جهانی به پاکسازی قومی علیه یهودیان روی آوردند. نیروهای رژیم بعث عراق بین 23 فوریه تا 6 دسامبر 1988 در هشت مرحله و سه ناحیه سرزمینی، 181 هزار نفر از مردم کرد را قتل‌عام، روستاها را تخریب و منابع و تاسیسات آبی را در بسیاری از مناطق کردستان نابود کردند. هدف از این عملیات که انفال نام داشت نابودی کامل خاک، سرزمین و جان مردمان کردستان بود (

بنگرید به: هردی، بی‌تا: 37). یک نمونه دیگر نسل‌کشی توتسی‌های رواندا¹ از سوی هوتوها² در بهار 1994 است. در آوریل 1994 هابیاریم³ رئیس‌جمهور وقت رواندا، کشته شد و افراطگرایان هوتویی کنترل دولت را به دست گرفتند. در طی صد روز، حدود هشت هزار رواندایی قتل‌عام شدند. این یکی از سریع‌ترین کشتارهای جمعی در قرن بیستم محسوب می‌شود. حدود هشتصد هزار نفر - تقریباً یک‌دهم جمعیت رواندا - به قتل رسیدند. نود درصد قربانیان - زن، مرد و کودک - توتسی بودند. در اواخر سال 2008، سناریوی مشابهی در منطقه دارفور⁴ سودان داشت به وقوع می‌پیوست. نیروی شبه نظامی عربی جنجاوید⁵ نسل‌کشی در دارفور به راه انداخت و حداقل صد هزار نفر از گروه‌های سودانی رقیب و غیر عرب را کشتند. گروه جنجاوید هم‌دست دولت بود (در مورد این دو رویداد اخیر بنگرید به: هاوتن، 1393: 183). در اقدامی مشابه در طول سال‌های 1992 تا 1995 نیروهای ارتش صرب اقدام به نسل‌کشی و پاکسازی مسلمانان و کروات‌ها کردند. امروزه در میانمار دومین کشور بزرگ جنوب شرق آسیا مسلمانان روئینگ‌های، اقلیتی هستند که هم از سوی دولت طرد شده و هم از سوی بودایی‌های افراطی مورد هجوم قرار می‌گیرند. از چندین دهه پیش تاکنون، در نتیجه خشونت‌های اعمال شده بر آنها، هزاران نفر از آنها در سطح ایالت رخاین در اردوگاه‌ها آواره شده‌اند یا به کشور بنگلادش فرار کرده‌اند و در آنجا در شرایط سختی سکونت دارند (روستایی و آرشی‌پور، 1395: 45). متأسفانه می‌توان بر فهرست این تراژدی‌ها افزود با این حال همین موارد نشان می‌دهند که تلاش برای کسب و حفظ قدرت در داخل کشور و در میان گروه‌ها ممکن است خونبارتر از جنگ میان دولت‌ها باشد. شاید این قول والتز با واقعیت امور همخوان باشد که «هیچ نظم انسانی نمی‌تواند مصون از خشونت باشد» (والتز، 1392: 169). بعلاوه این موارد نشان می‌دهند که نگرانی ملت‌های فاقد دولت در مورد بقایشان واقعی است. یک عملیات مرگبار ممکن است برای هر ملتی رخ دهد. اما حتی اگر کسانی این تاریخ خونین را نادیده بگیرند و من را به بدبینی متهم کنند و چنان بیندیشند که دیگر چنان اتفاقاتی نمی‌افتند و این واقعیت را که حداقل در سیاست تاریخ تکرار می‌شود، رد کنند، اما نمی‌توانند این خطر واقعی را انکار کنند که احتمال بسیاری دارد که ملت مسلط بتواند فرهنگ دیگر ملیت‌ها را به واسطه ادغام در فرهنگ خود، از میان ببرد.

¹ - Tutsis in Rwanda

² - Hutus

³ - Habyarima

⁴ - Darfur

⁵ - Junjaweed

در این مورد سخن بر سر این است که ملیت‌ها حتی اگر امکان بقای فیزیکی نیز بیابند این خطر واقعی همواره وجود دارد که بقای فرهنگی آنها با تردید مواجه شود. در شرح این مورد باید گفت که وضعیت برخی از ملت‌ها در دوران امپراتوری‌ها به مراتب بهتر از وضعیت آنها در سیستم دولتی مدرن بوده است. دولت‌های دودمانی پیشین دخالت زیادی در زندگی روزمره مردمی که در مرزهایشان زندگی می‌کردند، انجام نمی‌دادند. آن دولت‌ها غالباً مالیات‌ها را گردآوری کرده و در پی جذب اعضای محدودی از مردان جوان بودند که آنها را در ارتش به خدمت گمارند. بقیه مردم تا حدود زیادی در زمینه فعالیت‌های درون گروهی و فرهنگی آزاد بودند. اما دولت مدرن به شیوه‌ای عمیق‌تر در زندگی شهروندانش دخالت کرده و مهم‌تر از همه، دولت‌ها انگیزه‌هایی قوی برای ادغام (همگون‌سازی¹) مردمی که در مرزهایشان زندگی می‌کنند در یک فرهنگ واحد و تاریخ مشترک پیدا کردند. این انگیزه یکسان‌سازی فرهنگ که مترادف با ملت‌سازی در نظر گرفته می‌شود، خطر بسیاری برای ملیت‌های اقلیت در یک کشور چند-ملیتی دارد. به این دلیل ساده که ممکن است یکی از گروه‌ها (معمولاً اکثریت یا دارای بیشترین قدرت) فرایند همانندسازی و آسیمیلاسیون را به کنترل خود درآورده و زبان و فرهنگ و سنت خود را به صورت فرهنگ رسمی و مشترک درآورد. به عبارت دیگر، احتمال دارد که فرهنگ‌های اقلیت تحت فشار کنار زده شده و حتی ممکن است در این فرایند ناپدید شوند. در واقع خطر بزرگ این است که دولت نیز در رابطه با گروه‌های داخلی بی‌طرف نیست. صورت‌بندی فرهنگ و هویت ملی در بسیاری موارد دربرگیرنده تبدیل فرهنگ یک قوم (مسلط) به فرهنگ ملی و همگرا نمودن همه گروه‌های قومی- فرهنگی با آن فرهنگ به اصطلاح ملی (در واقع ملی شده) است (در این رابطه بنگرید به: Mearsheimer, 2011: 18-21 و Tok, 2011). در این رابطه اندیشمندان دیگری نیز نظیر چارلز تیلور و ویل کیمیلیکا بر این اعتقادند که حتی دولت‌های دموکراتیک زیر لوای بی‌طرفی از یک فرهنگ و قومیت خاص حمایت می‌کنند. برای مثال، کیمیلیکا بر این اعتقاد است که چنانچه ما در فهم این نکته که دولت‌های دموکراتیک از فرهنگ و هویت خاصی حمایت می‌کنند ناکام بمائیم، ناگزیر در درک این مساله نیز که چرا اقلیت‌های ملی تا این اندازه خواستار استقرار یک پایگاه سیاسی هستند که در آن در اکثریت قرار گیرند، ناکام خواهیم ماند (در این باره رجوع شود به: سال‌حزاده، ۱۳۹۵: ۳۸، ۳۹).

بنابراین ملت‌ها هم نگران بقای فیزیکی و هم نگران بقای فرهنگی خود هستند. آنها در مقابل آسیمیلاسیون مقابله خواهند کرد چرا که دولت را ابزار دست قوم مسلط می‌دانند. این شگفت‌انگیز نیست بلکه فرایند طبیعی

¹ - Homogenize

و برآیند منطقی امور است. اگر ملتی احساس کند به حاشیه رانده می‌شود، هستی‌اش انکار می‌شود و یا به مثابه شهروند درجه دوم به اعضایش نگاه می‌شود و در کنار حقوق فردی حقوق جمعی و ملی‌اش به رسمیت شناخته نمی‌شود و یا اینکه در شراکت با دیگر گروه‌ها منافع‌اش تامین نمی‌گردد، آنگاه عاقلانه‌تر می‌داند که برای حفظ و بقای خود خواستار تشکیلاتی مانند دولت برای خود شود. از این منظر است که گفته می‌شود جنبش‌های ناسیونالیستی جنبه‌ای فرهنگی در خود دارند. ناسیونالیست‌ها در چنین مواقعی خواهان حفظ و بازیابی فرهنگ خود هستند و این هدف را بدون وجود دولت ممکن نمی‌یابند. به ویژه در جهان مدرن کنونی که تثبیت و بازتولید یک فرهنگ ملی شدیداً به وجود نهادها و سازمان‌ها و تشکیلات دولتی که نقشی اساسی در این زمینه ایفا می‌کنند، نیاز دارد.

از این رو ملت‌های فاقد دولت که بقای خود را در مخاطره می‌بینند، همواره با تکریم ناسیونالیسم خواهان دولت خودی قدرتمند هستند تا چشم‌انداز بقای آنها را به حداکثر برسانند. به عبارت دقیق‌تر، ملت‌ها دولت می‌خواهند چرا که این بهترین شیوه برای بیشینه‌سازی چشم‌انداز بقا در جهان ملت‌های رقیب است. آنها فکر می‌کنند اطمینان‌بخش‌تر این است دولت خودی داشته باشند تا اینکه در نهایت طرف ضعیف موازنه قدرت در دولت-چند ملیتی متمرده باشند. در این معنا ناسیونالیسم نوعی ابزار آزادی‌بخش است. به واقع باید گفت که ناسیونالیست‌های دولت‌خواه دولت را در درجه نخست ضامن بقا و (در درجه بعد) آزادی خود می‌دانند. سخن آنها چندان هم دور از واقعیت نیست. بقا به طور تفکیک‌ناپذیری به دولت گره خورده است. به عبارت روشن‌تر، در فقدان دولت نه بقا تضمینی دارد و نه آزادی معنایی (برای مطالعه دیدگاهی مشابه بنگرید به: کهریمی، ۱۳۹۵: ۱۳۸-۱۳۷). بنابراین، ملت‌ها خواهان دولت‌اند چرا که آنها پی‌جوی بقای خود هستند. البته بر این نکته واقف که هر ملتی نمی‌تواند دولت خودش را داشته باشد و چنانکه یائیل تامیر^۱ اشاره کرده است (بنگرید به: Mersheimer, 2011: 20) ممکن است ملت‌ها چنانکه دولت خودی نیز نداشته باشند، ضرورتاً محکوم به فنا نباشند. خودمختاری فرهنگی، خودمختاری سیاسی یا منطقه‌ای، فدراسیون و کنفدراسیون می‌توانند شیوه‌های مختلفی از حق تعیین سرنوشت باشند. اما به اذعان خود تایمر نیز بدون تردید دولت-ملت است که می‌تواند بیشترین سطح ممکن از استقلال ملی را تضمین نموده و طیف امکان‌ها را برای برخورداری از زندگی ملی به حداکثر برساند.

¹ - Yael Tamir

فرجام سخن:

هیچ یک از پیش‌بینی‌ها، پیشگویی‌ها و وعده‌های جهان‌گرایان و جامعه‌گرایان بین‌الملل، برخی لیبرال‌ها و دیگر هزاره‌گرایان مبنی بر زوال و از بین رفتن ناسیونالیسم حداقل تاکنون محقق نشده و برعکس ناسیونالیسم به عنوان یک پدیده جهان واقع با مقاومتی بی‌نظیر در قالب ایدئولوژی، دکترین، شیوه تفکر، جنبش و... هم در میان ممالک توسعه نیافته و هم در کشورهای پیشرفته به اثرگذاری خود در سطح جهانی ادامه می‌دهد و رویدادهای جهان-مستقیم و غیر مستقیم- تحت تاثیر ناسیونالیسم هستند. از دریچه نگاه اکثر ملت‌ها و به طور خاص ملت‌های فاقد دولت که مورد تاکید این نوشتار مختصر بودند، عناوینی نظیر «ناسیونالیسم بد»، «ناسیونالیسم مخرب»، «ناسیونالیسم تفرقه‌افکن»، «ناسیونالیسم نابود کننده»، «ناسیونالیسم منسوخ شده» و «ناسیونالیسم غیر انسانی» و برجسب‌های نظیر «ناسیونالیست شرور»، «ناسیونالیست‌های بدخو، زشت‌خو و بد سیرت» همگی و حقیقتاً برساخته ناسیونالیست‌های آتشین پیشین هستند که اکنون خود به سر منزل مقصد نائل آمده و دولت خود را مستقر نموده و به هیچ وجه حاضر به پذیرش تحول و خدشه‌دار شدن حاکمیت خود نیستند. از این رو، فاقدان دولت چنین شعارهایی را پذیرا نیستند. برای این ملیت‌ها که دولت مختص به خود را ندارند و نتیجتاً از بقای خود مطمئن نیستند، تفاوت نظام بین‌الملل که معمولاً با خشونت و جنگ شناخته می‌شود و نظام داخلی که غالباً با نظم و امنیت شناخته می‌شود، چندان معنایی نداشته و حقیقتاً هم این تفاوت ملموس نیست. آنها با توجه به وقایع و تراژدی‌های تاریخی (که ما به شیوه‌ای مختصر به نمونه‌هایی از آنها اشاره کردیم) به این نتیجه رسیده‌اند که یک عملیات مرگبار علیه فیزیک و فرهنگ آنها هر لحظه ممکن است رخ دهد و آنها آرامش هر چند طولانی را تضمینی بر امنیت خود نمی‌دانند. حقیقتاً، این ملیت‌ها خود را در مخاطره نفی و نابودی می‌بینند و از این رو دولت می‌خواهند؛ چرا که دولت بهترین شیوه برای پیشینه‌سازی چشم‌انداز بقایشان در جهان ملت‌های رقیب است. از این رو گشودن راز گرامیداشت ناسیونالیسم چندان دشوار نیست. دغدغه بقا و اندیشه صیانت از فرهنگ خود می‌تواند به سادگی دلیلی بر وجود و ارج نهادن ناسیونالیسم باشد.

منابع و مآخذ)

منابع کوردی)

مقالات

سالمزاده، سیروان (۱۳۹۵). «نایدیای دهولتهی نائهتنیکی له هزری عهباس وهلی دا»، مانگنامهی کولتوری و کومه لایهتی بیر و هزر، سالی یهکهم، ژماره ۴ و ۵، ریهندان، لاپه‌ره‌ی ۳۸ و ۳۹. (.
کهریمی، ئه‌یبوب (۱۳۹۵). "فلسفه‌ی دهولته"، مانگنامه‌ی بیر و هزر، پیشوو، لاپه‌ره‌ی ۱۳۷-۱۳۸.

منابع انگلیسی

مقالات

Mersheimer, John (2011). "Kissing Cousins: Nationalism and Realism", University of Chicago, May 5, pp:1-44, Available at: <http://mearsheimer.uchicago.edu/pdfs/kissingcousins.pdf>

Tok, Nafiz (2001). "Nationalism, State and Cultural Survivale", Nide University, Faculty of Economics and Administrative Sciences, pp:161-183, Available at: <http://dergiler.ankara.edu.tr/dergiler/42/466/5337.pdf>

منابع فارسی

کتاب

آرمستو، فیلیپه فرناندس (1393). **تاریخ جهان**، ترجمه: شهربانو صارمی، تهران: نشر ققنوس، چاپ نخست.
اسمیت، برایان کلو (1387). **فهم سیاست جهان سوم: نظریه‌های توسعه و دگرگونی سیاسی**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ سوم، پاییز.
راست، بروست و هاروی استار (1381). **سیاست جهانی: محدودیت‌ها و فرصت‌های انتخاب**، ترجمه: علی امیدی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ سوم، پاییز.
سلیمی، حسین (1393). **نگرشی نو به تاریخ روابط بین‌الملل (تا پایان جنگ جهانی دوم)**، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، چاپ نخست.
کاظمی، علی اصغر (1370). **زنجیره تنازع‌ی در سیاست و روابط بین‌الملل**، تهران: نشر قومس، چاپ نخست.

ماتیل، الکساندر (1384). *دائرة المعارف ناسیونالیسم*، ترجمه: کامرانی فانی و محبوبه مهاجر، تهران: انتشارات وزارت خارجه، جلد اول، چاپ دوم.

مورگنتا، هانس. جی (1374). *سیاست میان ملت‌ها*، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

میرزایی، آیت‌الله (1390). *گرایش به ناسیونالیسم ایرانی در بین دانشجویان (با توجه به خاستگاه قومی آنها)*، رساله جهت اخذ مدرک دکتری، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی، دانشکده علم اجتماعی، گروه جامعه‌شناسی، مرداد ماه.

نقیب‌زاده، احمد (1383). *تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل: از ستفالی تا امروز*، تهران: نشر قومس، چاپ اول.

هاوتن، دیوید پاتریک (1393). *روانشناسی سیاسی*، مترجمین: علی اشرف نظری و شهرزاد مفتوح، تهران: نشر قومس، چاپ اول.

هردی، چومان (بی‌تا). *زنان انفال: بازماندگان نسل‌کشی در کردستان عراق*، ترجمه: خوشناو قاضی، نسخه پی.دی.اف قابل دسترس در: www.ketabnak.ir/book/72402

والتر، کنت نیل (1392). *نظریه سیاست بین‌الملل*، ترجمه: غلامعلی چگنی‌زاده و داریوش یوسفی، تهران: نشر مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی، چاپ اول، زمستان.

مقالات

ترابی، یوسف (1387). «درآمدی بر ناسیونالیسم در ایران»، *فصلنامه خط اول*، سال دوم، شماره 5، تابستان، ص 27

روستایی، علیرضا و علیرضا آرشی‌پور (1395). «پاک‌سازی قومی مسلمانان میانمار: جنایت علیه بشریت یا نسل‌زدایی؟»، *پژوهش حقوق کیفری*، سال چهارم، شماره پانزدهم، تابستان، صص 45-73.

هالیدی، فرد (1383). «ملی‌گرایی»، در: *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (جلد دوم)*، جان بیلیس و استیو اسمیت، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، چاپ نخست، دی ماه، صص 989-1117.

لینکلینتر، اندرو (1383). «جهانی شدن و تحول جامعه سیاسی»، در *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (جلد دوم)*، همان، صص 1373-1409.

این مقاله قبلا در مجله های چاپ شده است.

ورزنامه‌ی فرهنگ‌ی‌هایا، سالی پنجم، ژماره‌ی ۱۹ و ۲۰، بهار و هاوینی ۱۳۹۶ [۲۰۱۷ی زاییی]، ل ۷۰-۸۳